

# نگریستن در آینه جان

نقد و معرفی کتاب «آینه جان»

نیما افراسیابی

منبع: روزنامه شهروند، ۲۶ آذر ۱۳۹۲

امروز هفتصد و چهلمین سالمرگ مولاناست، پس به بهانه روز عرس مولانا (سالمرگ/بزرگداشت مولانا/۲۶ آذر)، به نقد و معرفی کتابی قابل تامل و ارزشمند در حوزه مولانا پژوهی پرداخته ام: «آینه جان» (۱)، نوشته دکتر آرش نراقی. کتابی منحصر به فرد و خوش خوان در جهان اندیشگی مولانا، آن نهنگ آتشی و شهسوار دشت امید که معرفت بخشی ژرف شکرینش، بی حدّ طرب انگیز است. آن گنج نور، که روی او شد سوی دوست، یا شاید روی او خود روی اوست، آن نثار نور را وا یافته، روی از غیر خدا برتافته.

«آینه جان»، در هشت فصل نوشته شده است که ذیلاً، به اختصار، به تفکیک همان فصول؛ نقد و معرفی خویش را آورده ام:

فصل اول، «غم غربت»: فرآیند تحولات درونی مولانا، از دوران کودکی تا دیدار شمس را پیش چشم می آورد. در این فصل، تاثیرات وجودی دربردی در دیار غربت، و سفرهای دائم در میان فرهنگ های مختلف بر درون مولانا بررسی شده است. که به نظر بنده، شاید یکی از عوامل ذهن تکثرگرا و اندیشه ی بی وطن مولانای بعد از دیدار با شمس، همین تاثیرات اگزستانسلیل مذکور باشد. موضوع مهم دیگری که در این بخش آمده است، معرفت بخشی موقعیت های مرزی است که به نیکی به آن در زندگی مولانا اشاره گردیده. در این فصل، دو نقد را بر ایشان وارد می دانم: یکی آنجا که آورده اند: «احساس وجودی عمیق دیگری که در این دوره نخست در روح مولانا نقش بست و هرگز او را تا پایان عمر رها نکرد، احساس عمیق «تنهایی» بود». در صورتی که به نظر می رسد، برای عارف خداواری چون مولانا، «تنهایی» بی معنا بود، و آنچه رخ می نمود؛ «جدایی» بود: «بشنو این نی چون شکایت می کند / از جداییها حکایت می کند». در چنین رویکردیست که در احتمال وصال و از بین رفتن جدایی، نی فراق عشق، صبغه شکرجویی می یابد: «از بس که نی عشقت نالید در این پرده / از ذوق نی عشقت همچون شکرست این دل». در واقع، به نظر می رسد، در مواجهه با هستی، می توان از چهار نوع تنهایی سراغ گرفت (۲): یک، تنهایی روشنفکرانه-اجتماعی: شخص در کنش های اجتماعی خویش، خود را تنها می یابد در نتیجه یاسی اجتماعی بر فرد چیره می شود. دو، تنهایی تلخ: از سنخ تنهایی که عالم را یک سره کور و کر تجربه می کنند. سه، تنهایی پس پشت کثرت عالم رفتن: با متافیزیک نوع افلاطونی بر سر مهر نیست و طبیعت و ماوراء طبیعت را کاملاً تفکیک شده نمی بیند. هستی شناسانه دوگانه انگار را انکار می کند، ولی به معنا و جان

جهان معتقد است. نیز، هستی را به خود وانهاده شده نمی بیند ولی برای او ابهام آلود است. چهار، تنهایی عارفان کلاسیک، که در واقع «جدایی» است و نه «تنهایی». در حقیقت، مثل نوع سوم خود را تنها می یابد ولی بلافاصله تبدیل به جدایی می شود، همراه با احتمال وصال. که در آن خورشید حقیقت، نسبتاً فاش در سپهر هستی می درخشد. و از این دیدگاه، بین «تنهایی» و «جدایی» فاصله بسیار است و مولانا احساس «تنهایی» نداشته، بلکه احساس «جدایی» داشته است. دیگر آنکه، دکتر نراقی به اضطراب فزاینده ی مولانا قبل از دیدار شمس اشاره نموده، که آن را مستند نکرده اند، بنده نیز منبع قابل اطمینانی درباره آن نیافتم.

فصل دوم، «لحظه دیدار»: به سه پرسش مهم پرداخته شده است: الف، سرّ انجذاب آئی و کشش عمیق میان شمس و مولانا چه بود؟ ب، شمس با مولانا چه کرد؟ ج، شیوه تصرف شمس در مولانا چه بود؟ و از رهگذر آن ها تبیینی معرفت بخش در مکانیسم «ولی یابی» و تبدیل های وجودی مولانا، ارائه می گردد. در این فصل، بحثی مبسوط و دلکش نیز درباره «دوستی شناسی» وجود دارد. همچنین، تبیین نیکوی نسبت تجربه ایمانی و تجربه عاشقی. و دو تجویز نیکوی شمس برای مولانا: ملامتگری و عشق. نیز، تصویری دلنواز از عشق دل به دل، از راه ایماژ آینه ارائه شده است: «از چشم عارفان ما عاشقی هنر آینه بازی است...جایی که فرد می تواند تجربه مستقیم و حسی از امر نامتناهی داشته باشد، در فضای میان دو آینه موازی است»، و اینکه در نهایت: «عشق مجازی موضوعیت دارد نه طریقت. گوهر آن حقیقت در صدف این مجاز رخ می نماید». نقدی که شاید بتوان درباره این فصل بیان نمود، آن است که در لیست یازده ویژگی اولیای الهی، برای برخی از ویژگی ها؛ ابیات مرتبط ارائه نشده است. همچنین، به نظر می رسد، می توان بر این ویژگی ها بسی افزود (که البته ایشان به این موضوع اشاره نموده اند)؛ شاید بهتر بود این لیست کامل تر ارائه می گردید، برای مثال؛ نه نمونه زیر را می توان به آن افزود (البته باز هم می توان ویژگی های دیگری بر این لیست اضافه نمود، که بنده به علت محدودیت مقاله به همین نه مثال اکتفا نمودم): یک، وسعت مزاجی ناشی از قدرت حق: «در علاجش سحر مطلق را بین / در مزاجش قدرت حق را بین». دو، ابن الوقت بودن: «صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق / نیست فردا گفتن از شرط طریق». سه، دارای وعده های حقیقی دلپذیر: «وعده ها و لطفهای آن حکیم / کرد آن رنجور را آمن ز بیم - وعده ها باشد حقیقی دل پذیر / وعده ها باشد مجازی تا سه گیر - وعده اهل کرم گنج روان / وعده نا اهل شد رنج روان». چهار، نه تنها روی آن ها سوی دوست است، بلکه روی آن ها خود روی اوست: «آن یکی را روی او شد سوی دوست / وان یکی را روی او خود روی اوست». پنج، فوق غم و اندیشه سود و زیان حرکت کردن: «نه غم و اندیشه سود و زیان / نه خیال این فلان و آن فلان - حال عارف این بود بی خواب هم / گفت ایزد، هم رُقود، زین مَرَم». شش، سایه خدا بودن: «سایه یزدان بود بنده خدا / مرده او زین عالم و زنده خدا - دامن او گیر زوتر بی گمان / تا رهی در دامن آخر زمان - کیف مدّ الظلّ نقش اولیاست / کو دلیل نور خورشید خداست». هفت، بند گذشته نبودن: «غیب و آینده بریشان گشت فاش / ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش». هشت، اهل معراج و تعالی روحی بودن: «هر دمی او را یکی معراج خاص / بر سر تاجش نهد صد تاج خاص - صورتش بر خاک و جان بر لامکان / لامکانی فوق وهم سالکان». نه، عیب پوش بودن: «عیب باشد کو نبیند جز که عیب / عیب کی بیند روان پاک غیب».

فصل سوم، «نوی نی»: نیکو نمایان کردن حضور صلاح الدین و حسام الدین در فرآیند آفرینش معنوی و هنری مولانا و تدقیق نمودن در سه تصویر از حسام الدین در مثنوی معنوی، جهت بررسی تاثیر او در خلق معانی مثنوی. همچنین، تبیین دقیق نگاه آن سَرّی مولانا به ابیات وحی آسای مثنوی و غزلیات خویش، که بر نی وجود او جاری می گردید، او که سخنش را خور فرشته می دانست و نتیجه ی «من منصوری» وجود خویش. نیز، تاکید بر نکته ای بسیار مهم: «کلام مولانا متنی برای خواندن نیست،

جهانی برای زیستن است». به نظر می‌رسد، در این فصل دو نقد بر نوشته ایشان وارد باشد: یک، به نظر ایشان: «دوران صلاح الدین، دوران خیزابی روح مولاناست که بیش از هر جا در غزلیات خروشان و ناآرام وی تجلی می‌یابد. و دوران حسام الدین عمدتاً دوران جویباری روح است که بیشتر در آرامش حکمت آمیز مثنوی نمودار می‌شود»، که شاید مطابق واقع نباشد؛ زیرا پس از سرودن مثنوی، غزل‌های خیزابی بسیاری ساخته شده است، نیز مولانا در همین مثنوی، در موارد بسیاری سر به گریبان می‌کشد و به قول دکتر سروش: «غزل‌های مثنوی» را می‌سراید. در کل، با توجه به اینکه مولانا کمابیش تا آخر عمر غزلیات و مثنوی را به صورت موازی سروده است، تقسیم‌بندی زندگی مولانا به دوران «خیزابی» و «جویباری» را نه مطابق واقع می‌دانم و نه رهگشا. با توجه به ابیات غزلیات و مثنوی، قابل مشاهده است که این احوالات وجودی «خیزابی» و «جویباری» تا آخر عمر مولانا رخ می‌نمایند. دو، ایشان آورده‌اند: «این مرگِ همسرِ حسام الدین» از جمله دلایلی بود که مولانا آغاز سرایش دفتر دوم را حدود دو سال به تعویق افکند»، که به نظر بنده، این سخن شاید از افسانه‌سازی‌های مریدان مولانا باشد. زیرا از مولانایی که در باغ سبز عشق او، جز غم و شادی بس میوه‌هاست، چنین چیزی بعید است: «از غم و شادی نباشد جوش ما / وز خیال و وهم نبود هوش ما». و اینکه، مولانا در پایان دفتر اول خیلی روشن علت تأخیر خویش را گفته است: «سخت خاک‌آلود می‌آید سخن / آب تیره شد سر چه بند کن - تا خدایش باز صاف و خوش کند / او که تیره کرد هم صافش کند - صبر آرد آرزو را نه شتاب / صبر کن والله اعلم بالصواب» (که ایشان خود در فصل ششم به این موضوع اشاره کرده‌اند). در پایان دفتر اول، مولانا تأکید می‌نماید، نی وجود او دیگر آمادگی وجودی و معنوی به گوش رساندن آواهای آن سری را ندارد، و بانگ نایش از آتش بی بهره گشته و سخنش خاک آلود گردیده، و باید سر چه را بند کند و صبر نماید تا خدایش، از جوشش عشق، آب چاه گهر افشان وجود او را باز صاف و خوش نماید. با توجه به نشانه‌های درون‌متنی مثنوی و غزلیات (نگاه کلی به تمام ابیات) و احوالات وجودی مولانا، به نظر می‌رسد، بهتر بود حدس قابل قبول تر درباره تعویق سرودن مثنوی، در این فصل تذکار داده می‌شد.

فصل چهارم، «سکوت خاموش»: فصلی بسیار راهگشا در فهم جهان‌اندیشگی مولانا، آن «خاموش پر گفتار». در این فصل، تقسیم‌بندی معرفت‌بخش و هوشمندانه‌ای از انواع «خاموشی» در نظام فکری مولانا ارائه شده است: یک، سکوت سالکانه: الف، سکوت اخلاقی. ب، سکوت در مقام تعلیم‌پذیری. ج، سکوت رازدارانه. د، سکوت ناشی از بی‌رغبتی روحی سالک به همسخنی که درد او را ندارند. این سکوت‌های چهارگانه به «سکوت روانی منجر می‌شود تا {سالک} نغمه‌های چنگ الهی را به گوش جان بشنود، شگردی در شکار حقیقت انفسی». دو، سکوت عارفانه: الف، سکوت معرفت‌آمیز. ب، سکوت عشق‌آمیز. ج، سکوت مقام فنا. در واقع، «سکوت سالکانه مرکبی است که سالک بر آن می‌نشیند تا به مقصدی برسد، سکوت عارفانه اما حال آن سوار است وقتی که به مقصد می‌رسد». به نظر می‌رسد، در کنار این فصل درخشان، اگر مقاله‌های «خاموش پرگفتار» (۳)، «چراغ روشن خاموشی» (۴)، «سکوت نزد مولانا» (۵) و «سکوت در تراکتاتوس» (۶) نیز خوانده شود؛ در فهم مفهوم فریه و چند وجهی خاموشی نزد مولانا، مفید، معرفت‌بخش و دلگشا خواهد بود.

فصل پنجم، «بخوانید مرا»: با توجه به جایگاه ویژه دعا در عرفان توحیدی، بحثی نیکو درباره دعا از منظر مولانا آورده شده است. مولانایی که با بی‌اهمیت دانستن الفاظ و اضمار و مجاز، سوز عشقی جان‌فروز می‌طلبد. همچنین، از منظر دعاشناسی، اقسام مختلف دعا در رابطه با اندیشه مولانا، عالمانه مطرح شده است: الف، دعای حاجت. ب، دعای محبت. ج، دعای فنا. نیز، بحثی قابل

تامل در فرآیند «بی حاجت شدن»، از رهگذر فرای خوف و حزن و غفلت رفتن و توجه به «کیمایِ رضا» ارائه گردیده. نیز، گفتاری دلکش در خصوص دور کردن لحظه وداع در دعای محبت؛ نوشته شده است.

فصل ششم، «در پنجه تقلیب رب»: ارائه بحثی بسیار نیکو در «عرفان انفسی» از منظر مولانا، از رهگذر سه مرتبه از «روح پایی»: یک، غم و شادی. دو، خوف و رجا. سه، قبض و بسط. همچنین گفتارهایی قابل تامل درباره انواع تحولات روحی سالک، به ویژه احوالات مرتبط با «مقام رضا» و «عشق زنده باقی گزیدن». نقدی که بنده بر این فصل دارم، از این قرار است که، ایشان آورده اند: مولانا «به ما توصیه می کند که در تجربه غم و شادی، همیشه غم را بر شادی مقدم بداریم»، البته بنده با ایشان موافق نیستم، زیرا به نظر می رسد؛ بیشتر ابیاتی را که ایشان برای اثبات مدعای خویش آورده اند، مؤید گفته ایشان نیست، همچنین اگر به ابیات مثنوی معنوی و دیوان غزلیات به عنوان یک کل و مجموعه نگاه کنیم، نه تک بیتی های خاص، آنگاه احتمالاً مشاهده می گردد، در دکان شکر فروشی مولانا، شادیست که بر غم مقدم است، که دکان پر شکرش؛ هیچ روزی عذر ندارد: «چه شکر فروش دارم که شکر به من فروشد/ که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم». از این منظر ایشان توضیحاتی خواندنی درباره نظر مولانا درباره اندوه آورده اند، که بنده با همه آن ها همدل هستم، ولی ظاهراً آن توضیحات صادق، صدق مدعای ایشان را نمی رساند. زیرا تعامل با اندوه جاری در هستی، و بهره برداری شایسته از اندوه؛ بسیار فاصله دارد با غم را مقدم بر شادی گرفتن. مولانایی که حتی از جواب رد معشوق خویش شکر می جوید، نمی تواند غم را بر شادی مقدم بدارد: «آمده ام که سر نهم، عشق تو را به سر برم / و تو بگویم که نی، نی شکنم شکر برم». و البته به درستی آورده اند که: «برای عارف، اندوه منزلگاه نیست» و تقریباً در انتهای فصل، به درستی نوشته اند که: «مولانا معتقد است که حال عارف از مقام غم و شادی و نیز خوف و رجا برتر است».

فصل هفتم، «مقام فقر»: ارائه نیکوی تقسیم بندی و تفکیک راهگشای فقر زاهدانه، فقر عارفانه و فقر فنا. و از این رهگذر اشاره هایی معرفت بخش به دو گانه های تقوای منفی و تقوای مثبت، فقر عیسوی و فقر محمدی، فنای ذات و فنای صفات، و وحدت وجود و وحدت شهود ارائه گردیده است. در این میان، همچنین تدقیقی نیکو از مفهوم «دنیا» از منظر مولانا به تصویر کشیده شده است، که عارف را بر سر آب جهان می داند، و ملک در چشم دل او لاشی. نیز، اشاره ای عمیق و قابل تامل درباره نسبت فرآیند فنا و فرآیند عاشقی، پیش چشم خوانندگان قرار گرفته است.

هشت، «حکمت معنوی و تراژدی»: شرحی قابل تامل و معرفت بخش از درک سرشت سوگناک هستی در نظام فکری عارفانه مولانا و مقایسه بسیار عالی آن با افکار خیام، در تناسب با اندیشه های عارفانه و نهیلیستی از مقوله عدم، ارائه شده است. و این «تجربه عدم» در سه قلمرو متفاوت رخ گشوده: الف، ساختار عالم. ب، متن وجود آدم. ج، معنای زندگی. و از این منظر تبیینی مختصر و کارگشا و عالمانه، درباره تاثیرپذیری حافظ از خیام (در تضاد با اندیشه های مولانا)، بیان گردیده است. همچنین، تامل در پاسخ های متفاوت خیام و مولانا به «درد عدم» بسیار استادانه در این فصل آمده است، و اشاره به اینکه مولانا راه حل خیامی را ناموجه می داند زیرا، آن را انفعالی، غیر صادقانه و بنا شده بر تصویر ناقصی از واقعیت می داند. و در آخر، ارائه شرح و تفسیری بسیار نیکو و راهگشا و جانفزا از تفاوت فرآیند شادکامی خیام که نتیجه آن تلخکامی است نسبت به فرآیند شادکامی مولانا که نتیجه آن کان قند و نیستان شکر است: «کان قندم، نیستان شکر / هم ز من می روید و من می خورم».

با توجه به توانایی های ویژه ی دکتر نراقی، به نظر می رسد، در چاپ های آتی این کتاب؛ اگر دو مطلب زیر هم لحاظ شود، شاید این کتاب بسیار سودمند، اندکی سودمندتر گردد: یک، بیشتر محورهای اصلی اندیشه مولانا به نیکی در این کتاب آمده است، ولی شاید بهتر بود به عوامل مهم دیگری، چون ویژگی های عشق در نظام فکری مولانا نیز پرداخته می شد و فصلی جداگانه به آن اختصاص می یافت. دو، به نظر می رسد، مناسب خواهد بود، دکتر نراقی، به عنوان یکی از روشنفکران خلاق، توانا و تاثیر گذار، که از انواع زندگی ها در جهان جدید، زیستِ موجه ای هم در زیستن های مدرن می بیند، در فصلی نقدِ خود را به آرای مولانا، از منظر انسان معاصر، به این کتاب اضافه نماید.

در کل، «آینه جان» را کتابی خواندنی می دانم که در حجمی بسیار کم، مطالبی بسیار عمیق را بیان کرده است. کتابی که هم برای مبتدیان و هم برای پژوهشگران حوزه مولانا پژوهی، گهرهای تابناک در دست دارد، با تقسیم بندی هایی راهگشا و نثری دلگشا، روان و روشن. دکتر نراقی با تسلط بر اندیشه های مولانا، در بیشتر موارد استشهادات مطابق واقع و موجه به ابیات مولانا داشته، برخلاف بیماری که برخی از مولانا پژوهان به آن مبتلا شده اند، که صحبت خود را در دهان مولانا می گذارند و در بسیاری از موارد، استشهادات آن ها به ابیات مولانا، با تصورات آن ها از اندیشه های مولانا؛ تقریباً نسبتی ندارند. خواندن این کتاب برای افرادی که خواهان شناخت جهان اندیشگی مولانا هستند توصیه می شود، اگر هم به هر دلیلی نمی توانند تمام این کتاب کم حجم را بخوانند، پیشنهاد می شود فصول چهارم و هشتم را حتماً بخوانند، که حقیقتاً این فصول استادانه نوشته شده و حامل گهرهای درخشانی است، و شاید بتوان این میناگری های دکتر نراقی را اعجازِ ایجاز خواند.

پانویس ها:

(۱) آینه جان، آرش نراقی، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۸.

(۲) سلسله جلسات پیام عارفان برای زمانه ما، سروش دباغ، سری اول، جلسه دوم، ۱۳۹۰.

(۳) خاموش پرگفتار، عبدالکریم سروش، همایش آموزه های مولانا برای انسان معاصر، دانشگاه تهران، ۱۳۸۲.

(۴) حدیث آرزومندی، مصطفی ملکیان، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۹، مقاله چراغ روشن خاموشی، صفحات ۳۱۷ تا ۳۶۳.

(۵) سکوت نزد مولانا، سروش دباغ، کنگره بین المللی بزرگداشت هشتادمین سال تولد مولانا، ۱۳۸۶.

(۶) سکوت و معنا، سروش دباغ، انتشارات صراط، ۱۳۸۷، مقاله سکوت در تراکتاتوس، صفحات ۲۳ تا ۴۶.